

ترکیب جامعه از نظر قرآن

دکتر محسن خلیجی

بحث ما پیرامون ترکیب جامعه از دیدگاه قرآن است. نخست باید ببینیم آیا اجزاء تشکیل دهنده جامعه چیست و چه عناصری جامعه را تشکیل می دهند. این بحث به این علت مورد توجه قرار می گیرد که هرگونه برنامه ریزی اجتماعی وسوق دادن جامعه بسوی جهت های مختلف که مورد نظر برنامه ریزان و مصلحان اجتماعی و یا احیاناً مفسدین اجتماعی است حائز اهمیت می باشد. مخصوصاً اگر قرار باشد در برنامه ریزیها به معلولها توجه نکنیم و علتها را بیشتر مورد توجه قرار بدهیم، این بحث اهمیت بیشتری برای ما پیدا می کند. امور

و حوادث اجتماعی چنانکه می دانیم کلیاتی هستند که باید به اجزاء مربوط به خود تفکیک شوند تا مورد بررسی و ارزیابی و جمع بندی قرار گیرند. در بسیاری از موارد، دلیل غیر واقعی بودن تحلیلهای اجتماعی عدم شناخت دقیق و همه جانبه از اجزاء بوجود آورنده پدیده های اجتماعی است. مردم عادی با جریانها و حوادث اجتماعی روبرو هستند. ولی جامعه شناسان با اجزاء و روابط حاکم میان حوادث اجتماعی سروکار دارند. معمولاً دوستان و حتی دشمنان یک جامعه برای رسیدن به اهداف خود به جریانهای کلی می پردازند و زیاد

وارد جزئیات نمی شوند. اما اصل بحث: در آغاز گفتیم که سخن در این است که آیا جامعه از چه چیز ترکیب یافته است؟ پاسخ این سؤال بسیار روشن است و در بدو امر، همه افرادی که درس خوانده یا نخوانده اند می توانند پاسخ دهند که جامعه از افرادی که در آن جامعه زندگی می کنند ترکیب شده است، و این چندان مشکل نیست. ولی چرا به مجموع درختان و یا احیاناً گوسفندانی که در یک جا جمع می شوند، جامعه نمی گوییم؟ دلیلش این است که جامعه به مجموع افرادی گفته می شود که دارای روابط متقابل

هستند. یعنی افراد هنگامی که یک جا گرد آمدند و دارای روابط متقابل شدند، در آن صورت می توان گفت که جامعه آنجا تشکیل شده است.

به عبارت دیگر شاخص یک جامعه روابط متقابل اجتماعی است. حال باید ببینیم این روابط متقابل بر چه اساسی بوجود می آیند؟

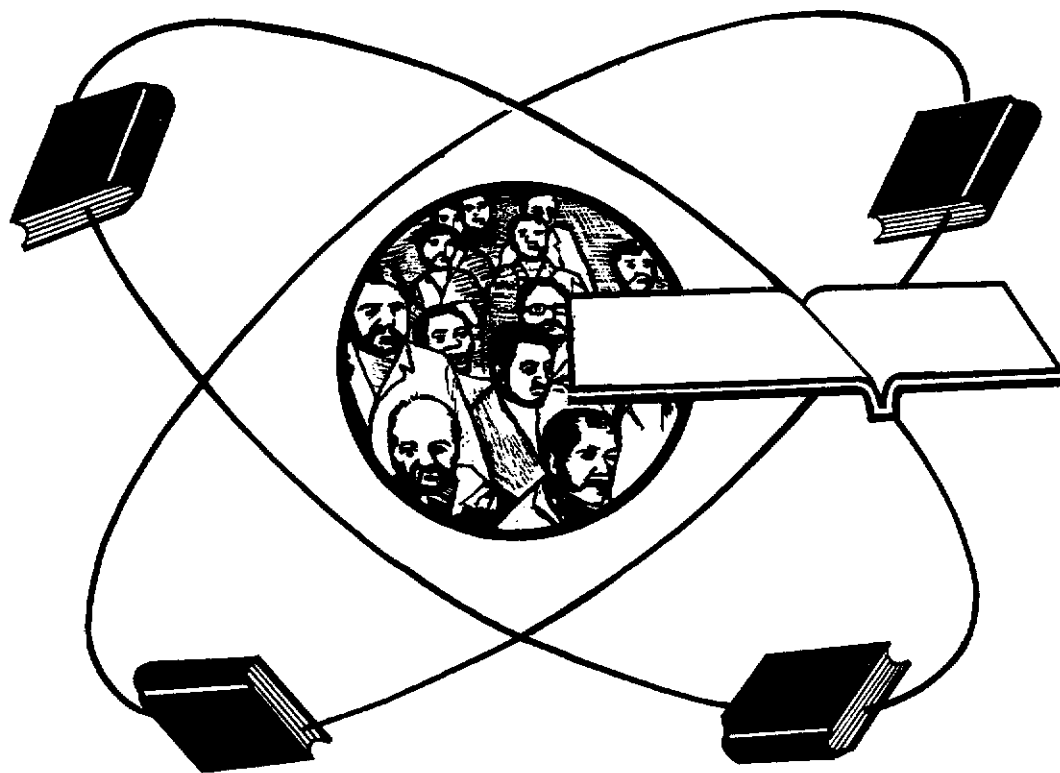
پاسخ آن این است که انسانها نیازهایی دارند که جز از رهگذر این روابط متقابل تأمین نمی شوند. عبارت دیگر نیازها انسانها را به طرف یکدیگر سوق می دهند یا بگوئید: نیازها انسانها را به یکدیگر جذب می کنند. آیا انسانها می توانند بی نیاز باشند؟! پاسخ این سؤال منفی است زیرا انسان بما هو

انسان نیازمند است و اصولاً وقتی انسان گفته می شود، مفهوم نیاز هم از وجود او تفکیک ناپذیر است. لذا روابط متقابل میان انسانها امری ضروری و غیرقابل انفکاک است و نیازهای مشخص، روابط متقابل مشخص را اقتضاء و ایجاب می کند. نیازهای مادی روابط متقابل مربوط به خود را و نیازهای معنوی روابط متقابل مربوط به خود را ایجاب می کنند. در نتیجه، روابط متقابل، خود بخود طبقه بندی می شوند. و این روابط متقابل، نهادهای اجتماعی را بوجود می آورند؛ روابط متقابل اقتصادی نهاد اقتصادی را و روابط متقابل سیاسی نهاد سیاسی را و روابط متقابل خانوادگی نهاد خانواده را.

روابط متقابل علاوه بر این دیدی که مطرح شد از دید دیگری نیز قابل بررسی است، و این بررسی ما را بیشتر به اهمیت روابط متقابل آشنا می سازد و آن عبارت از نقش روابط متقابل است.

از نظر جامعه شناسی، روابط متقابل و یا نهادها دارای نقش هستند. بررسی دقیق این نقش متقابل ما را به بُعد عملکردی این روابط متقابل آشنا می سازد. نقش این روابط متقابل این است که جایگاه و حتی هویت افراد در جامعه را تعیین و تبیین می کند.

بعنوان مثال: وقتی یک زن و مرد بچه دار نمی شوند بچه ای را از پرورشگاه بعنوان بچه خود قبول می کنند. اگر پس از بزرگ شدن



این بچه کسی به او بگوید شما به حکم روابط متقابل اجتماعی فرزند فلان زن و مردی هستید که شما را فرزند خویش می دانند، او می پذیرد، و اگر کسی واقع مسئله را نگوید هیچ کس نمی فهمد که این کودک بچه آنها نیست. بلکه روابط متقابل در جامعه هم او را بعنوان بچه آن خانواده معرفی می کند و هم از او دفاع می نماید اصولاً اسامی افراد، در جامعه و در روابط متقابل معنی پیدا می کند. و روابط متقابل، نقش اساسی در تعیین موقعیت و هویت افراد دارد. اگر روابط متقابل حذف شود افراد در جامعه در یک حالت گنگ و مبهم زندگی خواهند کرد و حتی شخصیت روانی آنها به مخاطره خواهد افتاد.

اکنون بازمی گردیم به مطلبی که مورد بحث بود. گفتیم که روابط متقابل در برآورده ساختن نیازها طبقه بندی شده و نهادهای اجتماعی را بوجود می آورند و نهادهای خود [به قول بعضی جامعه شناسان] سازمانهای اجتماعی را پدید می آورند. اصولاً هر اثر و نتیجه ای را که روابط متقابل داشته باشند نهادها نیز آن اثر را یا بطور مثبت یا بطور منفی خواه ناخواه با خودشان دارند. اگر روابط، عادلانه باشند نهادها نیز عادلانه خواهند بود و اگر ظالمانه و نابرابر باشند نهادها نیز

مرکز و منشأ نابرابری ها و ظلم خواهند بود.

بعنوان مثال: اگر رابطه پدر و مادر عادلانه، صحیح و معتدل نباشد، نهاد خانواده نامتعادل خواهد شد، یا اگر رابطه تقسیم و توزیع قدرت سیاسی، عادلانه و برحق نباشد، نهاد سیاسی دچار عدم تعادل شده و بناحق خواهد گرایید. اگر روابط توزیع و تولید کالا صحیح و منطقی نباشد، نهاد اقتصادی دچار بحران خواهد شد. بدین ترتیب می توان گفت که بحران نهادها از بحران روابط برمی خیزد. اگر فرهنگ را مثلاً بعنوان مجموعه رفتارها و عقاید بدانیم و روابط بین

انسانها را محل ظهور رفتارها تلقی کنیم روشن است که این روابط چه اندازه در فرهنگ بطور مثبت یا منفی اثر می گذارد و این اثرات مثبت یا منفی چقدر در رفتارها و عقاید تأثیر دارد. سئوالی که اینجا مطرح است این است که آیا جامعه فقط از روابط متقابل که نهادها را می سازند بوجود آمده یا عنصر دیگری نیز در آن دخالت دارد.

جامعه شناسان غربی، انسان را در این روابط متقابل محصور و زندانی می کنند و از این زندانی کردن، افرادی مانند مارکس و دیگران جبر اجتماعی و گاهی در فلسفه تاریخ، جبر تاریخی را

ما امروز همگی بدون استثناء شاهد هستیم که تقریباً اکثر قریب به اتفاق جامعه شناسان غربی در برابر مشکلات و بحرانهای اجتماعی که در غرب بوجود آمده است اظهار ناتوانی و عجز می کنند و علیرغم تئوریهایی که تاکنون بکار برده اند هنوز موفق به برطرف کردن این نقص ها و بحرانها در جامعه نشده اند و این مشکلی است که جامعه شناسان امروز با آن مواجه هستند.

استنباط می کنند و انسان را به موجودی که هیچگونه اختیار و آزادی ندارد تبدیل می کنند در صورتی که در واقعیتها و پدیده های اجتماعی چیز دیگری برخلاف این تصور بچشم می خورد و آن اختیار و آزادی انسان در عملکرد اجتماعی خودش هست نشانه این عملکرد همان تغییرات و دگرگونی های اجتماعی است که ماهر روز مشاهده می کنیم.

جامعه شناسان غربی از یک طرف به جبر اجتماعی معتقدند و از طرف دیگر نمی توانند آزادی انسان را نفی کنند. در نتیجه عملاً گرفتار یک دور باطل می باشند و این گرفتاری، معلول ضعف تئوریک و ضعف بینشی این مکتب های اجتماعی است. چون این مکتبها انسان را محصول جامعه تلقی می کنند. محصول جامعه بودن یعنی اینکه انسان در روابط متقابل محصور باشد و در رویارویی نسبت به روابط متقابل توانایی نداشته باشد. تردیدی نیست که اگر بخواهیم از این تعارض و دور باطل خارج شویم راهی جز اصلاح تئوری ها در دیدگاه جامعه شناسی غربی نداریم در حالتی که بینش مادی غربی هم اجازه چنین اصلاحی را به او نمی دهد.

به نظر می رسد برای حل این مشکل، راهی جز پناه بردن به یک

بیش غیرمادی وجود ندارد، چرا که محصور کردن انسان در چارچوب جامعه و بریدن راه او از عالم غیب که هر انسانی خواه مؤمن باشد یا کافر عملاً در ارتباط ذاتی و آفرینشی با آن است این تعارض را بوجود آورده است. برای خروج از این تعارض و دور باطل مجبوریم آن تئوری را اصلاح کنیم و این اصلاح جز در سایه قرآن کریم ممکن نیست. غربیها از یک طرف انسان را در حد یک موجود مادی تنزل می دهند و برای او برنامه ریزی می کنند و در نتیجه هرگونه اختیار عمل و آزادی را از او سلب می کنند و از طرف دیگر با دیدگاههای مبتنی بر اومانیزم آزادیهایایی را برای او منظور می کنند. دیدگاههای جامعه شناختی که علمی هست و اومانیزمی که بیشتر بینشی هست برهم منطبق نیستند. اولی یعنی جامعه شناختی بیشتر علمی و عملی حرکت می کند و دومی یعنی اومانیزم بیشتر ایده آلیستی و عقیدتی حرکت می کند. قرآن در این مسئله بطور واقعی و بسیار روشن نظر داده است که هم علمی است و هم عقیدتی و این هر دو دیدگاه قرآن برخلاف دیدگاههای غربی برهم منطبق است. به آیات شریفه ذیل توجه فرمایید:

در آیه ۵۴ سوره فرقان می فرماید:

وهو الّذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً

و او همان کسی است که از آب، بشری را آفرید و او را دارای خویشاوندی نسبی و صبی قرار داد.

و در آیه ۱۳ سوره حجرات می فرماید:

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفوا ان اکر مکم عندالله اتقاکم

ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را تیره ها و قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. بی تردید، گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست.

در این آیات، انسان دو ویژگی را در زندگی با خود حمل می کند. یکی ویژگی خلقت و دیگری ویژگی جعل. خلق یک ویژگی اولی و جعل یک ویژگی ثانوی است. اگر خلق وجود نداشت جعل وجود پیدا نمی کرد. مسئله مهمی که در نظر قرآن باید متوجه شد این است که این دو ویژگی از انسان جدا نمی شود. انسانی پیدا نمی شود که ویژگی آفرینش را با خود نداشته باشد. و دیگر اینکه انسان همیشه محکوم این جعل است. و گرنه از شناسایی یکدیگر محروم می خواهد ماند. این تعارف چیست؟ تعارف یعنی نسبت به یکدیگر شناخت پیدا کردن. چرا باید به یکدیگر شناخت پیدا کنند چون نیازمند یکدیگرند و

یکدیگر را باید استخدام کنند و استخدام بدون شناخت ممکن نیست، چنانکه ملاحظه می کنید، می توان با تمام صراحت گفت که مرحله جعل، یک امر اعتباری و وابسته به مرحله خلق است. در مرحله جعل است که تمام روابط متقابل برقرار می شود و نهادها تشکیل می گردد و سازمانهای اجتماعی شکل می گیرد. براساس همین شناخت یکدیگر است که نیازها برآورده می شود. لذا هر قدر این شناخت منظم، سالم، عادلانه و صحیح باشد نیازها بهتر برطرف می شود و جامعه سلامت و عدل خود را حفظ می کند. و هر قدر این شناخت ناعادلانه، ناسالم، نامنظم باشد جامعه به همان نسبت از سلامت و عدل دور خواهد شد و شاید به همین علت باشد که علم و دانش و معرفت سرلوحه پیام و کار پیامبران الهی بوده است.

حال باید به سؤال اصلی در این آیات شریفه پاسخ داد که این ویژگی آفرینش، در جامعه چگونه ظهور پیدا می کند. مطابق آیات شریفه ویژگی آفرینش مقدم بر ویژگی جعلی انسان است و به همین جهت تعیین کننده است. یعنی انسان برگ خشکی در مسیر باد جامعه نیست بلکه دارای سنگینی و قدرتی است که آن را از جای دیگر و منشأ دیگر می گیرد، و این قدرت و ویژگی از او

جدایی پذیر نیست بلکه روی او همواره تأثیر می گذارد. این ویژگی آفرینش، ابعاد و جهات گوناگونی می تواند داشته باشد. یک جهت که مربوط به جنبه اجتماعی انسان است، عبارت است از اراده و عقل و قدرت انتخاب. ممکن است این واژه ها معانی مختلف داشته باشد ولی منظور از همه این واژه ها عبارت از آن چیزی است که انسان در روابط متقابل اجتماعی، آن را دارا نیست و نمی تواند در آن روابط زیاد مانور دهد و ابتکار عمل از خود نشان دهد. بدین ترتیب ما با انسانی در جامعه طرف هستیم که علاوه بر قرار گرفتن در روابط متقابل اجتماعی، در رابطه دیگری نیز قرار دارد و آن رابطه آفرینشی است. همچنان که روابط متقابل روی انسانی اثر می گذارد، رابطه آفرینشی نیز روی او اثر دارد. اگر روابط متقابل محدود کننده است و ابتکار عمل را از او می گیرد، ولی رابطه آفرینشی آزادکننده است و به او ابتکار عمل می بخشد.

در این مسئله فرق نمی کند که فرد مؤمن باشد یا کافر. نیت ها و هدفهای این دو دسته از انسانها باهم فرق می کند، ولی قدرت و آزادی هر دو در این رابطه آفرینشی یکسان است. هر دو از این قدرت و آزادی بهره می برند. یکی عمل شایسته می کند و دیگری عمل

ناشایسته! اضافه می کنم که این آزادی و قدرت ابتکار اصولاً در چهارچوب روابط متقابل اجتماعی یعنی در چهارچوب جعل ظهور پیدا می کند. لذا انسان از دیدگاه قرآن دارای حق انتخاب و آزادی است و این همان مسئولیت را می رساند. اگر حق انتخاب نبود و آزادی وجود نداشت، مسئولیت هم نمی بایست بوجود بیاید، می توان گفت که از دیدگاه قرآن انسان در جامعه دارای مسئولیت است. چون دارای قدرت انتخاب و آزادی است. ولی انسان از دیدگاه مکتبهای جامعه شناسی ممکن است دارای مسئولیت باشد ولی دارای قدرت انتخاب و آزادی نباشد.

اینجا بد نیست اشاره ای نیز به آخر آیه شریفه سوره حجرات که خود، سوره روان شناسی و جامعه شناسی است داشته باشیم. آخر آیه این است:

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ

جایگاه پیدایش تقوا در جامعه است و به محک کشیده شدن تقوا نیز در بطن جامعه انجام می گیرد. آیه شریفه نگران کیفیت و کمیت روابط متقابل انسانهاست که در چهارچوب جعل مشخص شده است. انسان، هم برخوردار از روابط متقابل است و هم برخوردار از رابطه آفرینشی. انسانها همواره این دو رابطه را در زندگی اجتماعی خود بکار

می گیرند و اصولاً مجبورند بکار گیرند، زیرا مجبورند زندگی کنند. حیات و زندگی ضروریاتی را ایجاب می کند که هیچ مسئله دیگری با این قدرت و شدت این ضروریات را ایجاب نمی کند. وقتی انسان مجبور به کارگیری این دو دسته از روابط است موجودی است قوی که هیچ مانعی در برابر خود نمی بیند و به نظر خودش برای کیفیت بخشیدن به زندگی خود مانورهای مختلفی را در این دو دسته از روابط انجام می دهد، افراد جامعه نیز هموعان او و در رقابت با او هستند و انسان زیاد پروای آنها را ندارد مگر زمانی که منافع وی ایجاب کند که در اندیشه آنان باشد، ولی تنها عاملی که او را مقید می سازد و روابط متقابل را سالم نگه می دارد نهادهای اجتماعی را متعادل می کند پروای انسان از خدایی است که قدرت انتخاب و اختیار را به او داده و علاوه بر این، پیامبران را نیز برای هدایت او مبعوث نموده است.

خلاصه سخن اینکه ترکیب جامعه تنها از روابط متقابلی که انسان در او محصور و زندانی می شود نیست، بلکه علاوه بر روابط متقابل رابطه دیگری نیز وجود دارد که از خارج جامعه به انسان اعطا شده است و انسان با دارا بودن آن رابطه طبق آنچه آیه شریفه

مشخص می نماید زندگی می کند. بر این اساس، تغییرات و تحولاتی که در جامعه پدید می آید نتیجه این روابط متقابل اجتماعی است که اساساً نتیجه آن رابطه آفرینشی است که انسان از آن برخوردار است. وقتی انسان آزادی خود را اینچنین باز می یابد و در همین شرایط استفاده از این دو رابطه در قرآن نیز بیان شده است این نظریه به ما اجازه می دهد که دامنه دیدگاههای خود را از جامعه گسترش دهیم و این موجب بررسی ابعاد وسیعتری از جامعه می شود که خود موجب حل مشکلات دست و پاگیر انسانها در جامعه می شود.

توضیح این نکته نیز ضروری است که نقص تنوریکی در حل مشکلات، همواره نقص مضاعف و مشکلات مضاعف ایجاد می کند. وقتی تئوریهای جامعه شناختی به ما اجازه بررسی دامنه دار و گسترده مسائل و مشکلات اجتماعی را ندهد، ما اگر اقدام به حل مشکلات اجتماعی هم بکنیم با یک سلسله مشکلات جدیدتری روبرو خواهیم شد.

در صورتی که قرآن این بینشها و تئوریا و نظریات را بگونه ای تنظیم کرده است که هر قدر ما به طرف اصلاح برویم به همان مقدار موفق می شویم. ولی ایجاد فساد دیگر یا مشکل دیگر نمی کنیم. اینکه

حضرت موسی می فرماید:
 من تا آنجا که توان دارم، جز اصلاح شما را نمی خواهم^۱ از اینجا ناشی می شود که روش پیامبران و تئوری آنها، یک تئوری و روش مطابق با واقع است. اگر یک گام هم بردارند این یک گام قرنها و هزاران سال می تواند نتیجه بخش باشد. ولی وقتی تئوریا و نظریات مطابق با واقع نباشد، ما هر چه در جهت اصلاح جامعه گام برداریم، ای بسا این گامها موجب پیداشدن اشکالات دیگری خواهد شد.

نکته ای را که در پایان سخن متذکر می شوم این است که این علوم انسانی و مباحث اجتماعی که در دسترس ما قرار دارند علوم و مباحثی هستند که بصورت وارداتی و ترجمه به ما رسیده اند و هنوز با واقعیتهای اجتماعی ما و با تئوریهای بسیار قوی که از اسلام و مکتب ائمه اطهار علیهم السلام الهام می گیرند منطبق نیستند و پیاده کردن این تئوریا در جامعه ما مشکلاتی را ایجاد می کند، برای حل این مشکلات چاره ای جز این نیست که در ساختن چهارچوبهای فکری و عملی در تمامی ابعاد زندگی فردی و اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و... از قرآن و دیدگاههای ائمه اطهار علیهم السلام الهام بگیریم.

